ابن‌رشد و ابن‌میمون
فلاسفه اندلسی

نوشتهٔ میگوئل کروز هرناندز

جامعهٔ قرطبه در قرن دوازدهم یک نوزایی فرهنگی واقعی را تجربه کرد. حفاریها نشان می‌دهد که این شهر از زمان فنیقیها ماندگاه مهمی بوده و رود گوادال کیویر (وادی‌الکبیر) در قدیم تا گدار قرطبه قابل کشتیرانی بوده است.

این شهر بزرگ رومی به دلیل زیبایی خود و شهرت بعضی خانوارهایش مثل سنکا مورد توجه بود. اما این اسلام بود که قرطبه را پایتخت اندلس ــ یا اندلسیه در زبان مسلمانان ــ و مقر دربار سلاطین اموی قرار داد و آن را مروارید غرب جهان عرب و مهمترین و پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین شهر اروپا تا قرن دوازدهم ساخت.

دره و باغهای حاصلخیز آن، خاک باراور آن، و شکوه کاخها و بناهای مذهبیش، به رغم فراز و نشیب جنگها و ضربه‌های کاری تقدیر، تا امروز پابرجا مانده است، همچنان که آوازهٔ مردم آن، که به دانش و فرهنگ خود شهره‌اند.

پس از فتنهٔ بزرگ یا جنگ داخلی که قرطبه را در هنگام فروپاشی سلطنت اموی ویران ساخت، این شهر تا رتبهٔ یک «خرده شاه‌نشین» دیگر بنوعباد، اربابان اشبیلیه (سویل)، تنزل کرد. ولی مرابطون و موحدون باز آن را پایتخت اندلس قرار دادند و از ستارگان تازه‌ای در هنر و علم و ادب سرشار کردند، تا آنکه مسیحیان بر آن استیلا یافتند. اما صلیبیون خود تحت تأثیر عظمت شهر، که از برکت آن مسجد جامع تا امروز مانده است، قرار گرفتند.

پس از غلبهٔ مسلمانان، سه دین تکخدایی بزرگ در قرطبه همزیستی کردند: ادیان یهود، مسیحیت و اسلام. همزیستی قابل ملاحظه‌ای بین سالهای ۷۱۱ و ۱۰۸۵ حاکم بود، به جز مواردی پراکنده و نیز مواردی که در زمان عبدالرحمن دوم روی داد و در آن مسیحیان مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. در دورهٔ مرابطون (۱۰۸۵ تا ۱۱۴۶ میلادی) مدارا با مسیحیان و یهودیان بیشتر بود. تشدید آن در مورد مسیحیان از این رو بود که مستعربان[1] اندلسی از *السیفه* (نظامیان اعزامی) به فرماندهی شاه آلفونسوی هفتم قشتاله (کاستیل) پشتیبانی می‌کردند. پس از اشغال شهر توسط موحدون، یهودیان و مسیحیان ناچار شدند که یا قلمرو نفوذ آنان را ترک گویند یا همانند خانوادهٔ ابن‌میمون وانمود کنند که به اسلام گرویده‌اند.

همزیستی فرهنگی امری کاملاً متفاوت بود، گرچه به سود گروه اجتماعی غالب تمام می‌شد و محدود به ازمنه‌ای معین و اقشار خاصی از مردم بود. در طبقات حاکمه، همزیستی مسالمت‌آمیز منحصر به سلاطین و اشرافزادگان و عالمان بود حال آنکه در میان رعایاشان، کسانی که با مسالمت در کنار یکدیگر می‌زیستند عالمان و هنرمندان و متخصصان بودند ــ که در مقام معمار، منجم، سفیر، ملاک، ریاضیدان، طبیب، فیلسوف، تحصیلدار مالیاتی، مترجم و غیره کار می‌کردند. در حقیقت در سراسر قرون وسطی، دو فرهنگ «مستقر» عمده در شبه جزیرهٔ ایبری وجود داشت: مسیحی لاتین و اسلامی. یهودیت نیز به یقین وجود داشت، ولی فرهنگ یهودی ــ عبری اساساً در کنیسه متمرکز بود. نه این که غرض، کاستن از عظمت آن باشد؛ برعکس، این بزرگترین دعوی عزت جماعت یهودست. قوم یهود که از زمان تبعیدش به بابل هرگونه قدرت سیاسی واقعی را از دست داده و بارها و بارها از اراضیش ریشه‌کن گشته بود، نه تنها گنجینهٔ ایمان خود و گواهی آداب خویش را حفظ کرد بلکه همه جا کشور تبعیدگاهش را خانهٔ خود ساخت. هیچ کشوری بیش از سفاراد (صِفارِد) به «وطن دوم» او نمی‌مانست ــ این نام را خودش بر شبه جزیرهٔ ایبری گذاشته بود. اما این مکلفش ساخت که با الگوی اجتماعی غالب ترکیب شود، زبان فرمانروایان خود را به کاربرد، و دانش و خرد مردمان دیگر را جذب کند ــ و در این مورد به زبان عربی بگوید و بنویسد و در علم و فلسفه همچون ابن میمون، استاد شود.

اهمیت این دورهٔ بزرگ همزیستی فرهنگی، که بعدها (در نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم و در سدهٔ سیزدهم) فوایدش را برای جهان مسیحیت قرون وسطی به ارث گذاشت، در کار دو دانشمند برجسته آشکار است، که هر دو در قرطبه زاده شدند و هر دو به عربی نوشتند: ابن رشد مسلمان؛ و ابن میمون ــ یهودی.



جلال خلافت اموی اندلس در مسجد جامع (امروزه کلیسای جامع) قرطبه به اوج هنری خود رسید. بنای آن را در سال ۷۸۶ میلادی عبدالرحمن اول، رهبر اموی، معروف به «مهاجر» آغاز کرد که از دمشق عباسیان گریخته و امارت قرطبه را پی ریخته بود. ساختمان آن به تدریج در طول قرون توسط جانشینان وی وسعت یافت و تزیین شد. در صفحه روبرو: منظرهٔ عمومی شهر قرطبه با محلهٔ یهودی نشین قدیمی و مسجد جامع در وسط و پل رومی روی گوادال کیویر (وادی‌الکبیر) در جلو، تصویر سمت راست: نمونه‌ای از حیاطها در محلهٔ یهودی‌نشین. در پشت ساختمان، ...

---

۱ ,, Mozarabs مسیحیان اسپانیایی که با حفظ دین و سازمان کلیسایی خود تحت حکومت اسلام زندگی می‌کردند.





قرطبهٔ خلافت اموی، مرکز قدرت سیاسی، کانون پیشرفت فرهنگی و هنری، و قرنهاقطب تمدنی بزرگ بود. خلفا دوستدار خوشامدگویی به موسیقیدانان، شاعران، معماران و فیلسوفانی بودند که گاه از ممالکی دوردست به دربار ایشان می‌آمدند، همچون زریاب، موسیقیدان بزرگ ایرانی. نقاشی بالا که نمایشگر همین شکوه فرهنگی است اثر دیونیسیو بایخراس (۱۸۶۲ تا ۱۹۴۳) هنرمند اسپانیایی است و در دانشگاه بارسلونا قرار دارد.

تصویر پایین

اشبیلیه (سویل)، هیسپالیس رومیان، یکی از مراکز شهری عمدهٔ تمدن اندلس بود. ابن رشد که تحصیل حقوق کرده بود، مدتهای مدید در مقام قاضی این شهر کار می‌کرد. پایین ــ بخشی از تزیینات محراب کلیسای جامع سویل که نمودار سه بعدی شهر در قرون وسطاست. منار معروف خیرالدا (Giralda) در پسزمینه پیداست. این منار که امروزه برج کلیسای جامع گوتیک را تشکیل می‌دهد به مسجدی تعلق داشت که از بین رفته است.



ابن رشد: یک اندلسی جهانی. دودمان بنورشد را تا بیش از شش نسل می‌توان پی گرفت. پدربزرگ ابن رشد (۴۵۰ تا ۵۲۰ هجری/ ۱۰۵۸ تا ۱۱۲۶ میلادی) به نام ابوالولید محمدبن احمدبن محمدالجد ــ جد به معنی «پدربزرگ» برای متمایز ساختن او از نوادهٔ نامدارش ــ قانوندانی برجسته، قاضی اعظم (قاضی جامع) قرطبه و رایزن حکام مرابطون و موحدون بود. به یمن توصیهٔ او، مستعربانی که به السیفهٔ مسیحی آلفونسوی هفتم کمک کرده بودند به جای آنکه علی القاعده اعدام شوند فقط تبعید شدند. بسیاری از آثار او هنوز باقی است، از آن جمله دو دایرة‌المعارف قضایی بزرگ با نامهای مقدمات‌الممهدات و کتاب التحصیل.

پدر ابن رشد، ابوالقاسم احمدبن رشد (۴۸۷ تا ۵۶۴ هجری / ۱۰۹۴ تا ۱۱۶۸ میلادی) نام داشت و او نیز قانوندان و قاضی‌القضات قرطبه بود. او در اصلاحات آموزشی که به فرمان حکام موحدون انجام گرفت شرکت جست. پسرش ابوالولید محمدبن احمدبن محمد الحفید ــ حفید به معنی «نواده» برای متمایز ساختن وی از پدربزرگش ــ در سال ۵۲۰ هجری / ۱۱۲۶ میلادی در قرطبه به دنیا آمد و زمانی رسید که بزرگترین فیلسوف اسلامی و جهانیترین فیلسوف زاده در شبه‌جزیرهٔ ایبری شد.

ابن رشد از سنین بسیار پایین به مطالعهٔ انسانیات عرب، حقوق اسلامی، طب و فلسفه پرداخت. او چنان پشتکاری داشت که به قول زیستنامه نویسانش در زندگی

عروسی خود. اجازه یا گواهینامهٔ تدریس (Licentia docendi) معادل دیپلم دانشیاری امروز احتمالاً بین سالهای ۱۱۴۱ و ۱۱۴۶ به وی اعطا شد؛ و او باید بین سالهای ۱۱۴۶ و ۱۱۵۳ ازدواج کرده باشد.

در اواخر سال ۱۱۶۸ میلادی ابن طفیل، مؤلف اثر معروف *رسالهٔ حی بن یقظان* («اصلاح خرد انسان»)، ابن رشد را به ابویعقوب یوسف، سلطان موحد معرفی کرد. او خود وزیر و طبیب خصوصی وی بود. سلطان سعی ابن رشد در فلسفه را تأیید کرد و حتی او را تشویق نمود که شرحی بر ارسطو بنویسد. حمایت سلطان بسیار ارزش داشت، همچنانکه ابن رشد با تقدیم «شرح جمهوری افلاطون» به جانشین سلطان، خود به آن اعتراف کرده است. در سال ۵۶۵ هجری / ۱۱۶۹ میلادی، او به سمت قاضی اشبیلیه منصوب شد و وظایف خود را چنان خوب انجام داد که رضایت مردم اشبیلیه را جلب کرد؛ و آنان نیز با شفاعت از او موقعی که مورد بیمهری قرار گرفت امتنان خود را نشان دادند. در سال ۵۷۸ هجری / ۱۱۸۲ میلادی، ابن رشد به مقام قاضی‌القضات قرطبه و طبیب ارشد دربار موحدون منصوب شد. همین سمتها در سال ۵۸۰ هجری / ۱۱۸۴ میلادی مورد تأیید سلطان جدید، ابویوسف یعقوب المنصور، نیز قرار گرفت.

پس از نبرد ارکش (آلارکوس) که در هجدهم ژوئن سال ۱۱۹۵ رخ داد و در آن لشکر موحدون موفق شد مخالفان مسیحی آنان را در هم کوبد، فقها و علمای متعصب قرطبه ابن رشد را تقبیح کردند. در نتیجه آثار او تحریم شد و خودش برای حدود بیست ماه به الیسانه (لوسنا) تبعید گشت. در سال ۵۹۵ هجری / ۱۱۹۸ میلادی، سلطان او را بخشود، منصبش در دربار را به وی بازگرداند و او را با ملازمان خود به شهر مراکش برد، شاید برای اینکه او را از دشمنان اندلسی وی در امان نگهدارد. در روز پنجشنبه نهم صفر سال ۵۹۵ هجری (دهم دسامبر سال ۱۱۹۸ میلادی) ابن رشد در سن هفتاد و دو سالگی در همان شهر درگذشت. پیکر او را سه ماه بعد به قرطبه بردند و در گورستان بنوعباد به خاک سپردند. مراسم تدفین او باید واقعه‌ای استثنایی بوده باشد چون ابن عربی، صوفی بزرگ، می‌گوید که در آن حضور داشته است. استری که بقایای فانی ابن رشد را حمل می‌کرد، یک لنگه بارش جسد او بود و لنگه دیگرش کتابهای او. از قطعه‌ای مستخرج از کلیات می‌توان دریافت که او از عوارض ورم مفاصل مرده است که از نوجوانیش، متعاقب یک حملهٔ تب رماتیسمی که در کودکی بر او عارض شده و هرگز به‌طور کامل درمان نگشته بود، او را رنج می‌داد.

گمان می‌رود که ابن رشد صاحب پنج فرزند بوده است، ولی ما فقط نام دوتن از آنان را می‌دانیم: ابومحمد عبدالله بن رشد، طبیب و فیلسوف و قاضی همچون پدرش؛ و ابوالقاسم محمدبن رشد که او نیز قاضی بود و در سال ۶۱۲ هجری / ۱۲۱۵ میلادی از دار دنیا رفت. نام پسران دیگر باقی نمانده است، ولی می‌دانیم که آنها نیز در اندلس قاضی بوده‌اند. از فرزندزادگان وی تنها از یکیشان خبرداریم که ابوالعباس یحیی بن قاسم بن رشد است و او نیز بر مسند قضاوت بوده است.

تألیفات ابن رشد مجموعهٔ خیره‌کننده‌ای را تشکیل می‌دهد. تا ۱۲۷ اثر به وی نسبت داده می‌شود، ولی او نمی‌تواند بیش از ۸۴ اثر تحریر کرده باشد. از این میان ۵۵ اثر به طور کامل باقی مانده و از ۸ اثر دیگر فقط بخشهایی موجود است. این آثار، یک دایرةالمعارف کامل علمی، قضایی، پزشکی، فلسفی و الهی را تشکیل می‌دهد. بنابر سنت تحقیق در قرون وسطی، بخشی از این آثار در شرح حکمت به ارث مانده از عهدعتیق است (کلیات ارسطو در فلسفه، کلیات جالینوس در طب، و غیره). به همین دلیل، علمای مسیحی قرون وسطی ادعا کردند که ابن رشد سه گونه شرح بر ارسطو نگاشته است (حال آن‌که در واقع سه تفسیر بر فلسفهٔ او بودند) و او را «شارح» نامیدند.

علاوه بر این تفاسیر بر ارسطو، افلاطون، اقلیدس و جالینوس، ابن رشد آثار بسیار دیگری نیز دارد که از زاویه‌ای شخصیتر نگاشته است؛ مثل کتاب *الکلیات* («کتاب اصول عام طب»)؛ دایرةالمعارف بزرگ قضایی کتاب *البدایه*؛ دفاعیهٔ معروف فلسفه در مقابل الهیون سنتی‌تر، *تهافت التهافت* («درهم کوبندهٔ درهم کوبندگان») که حمله‌ای بود بر *تهافت الفلاسفه* اثر غزالی؛ و آثار الهی *فصل المقال* («رسالهٔ قاطع در باب توافق دین و فلسفه») و *الکشف عن مناهج الادله* (در تفسیر کتب آسمانی).

زیر ظاهر اسکولاستیکی که مشخصهٔ اشکال و روش تحقیق قرون وسطایی است، تمایز میان معرفت علمی و فلسفی از یک سو و حکمت الهی از سوی دیگر پنهان است، همراه با تصور خرد انسان به مثابه چیزی که می‌تواند مستقلاً وجود داشته باشد، و حتی تصور جامعه‌ای یکسره فارغ از مذهب. بیجهت نبود که وقتی نظرات ابن رشد در معرض توجه مسیحیان قرون وسطی قرار گرفت چنان آشفتگی ذهنی پدید آورد که او متهم به الحاد و کفر شد.

در عین حال، تألیفات وی در باب طبیعت و طب شامل مشاهدات تجربی متعددی در مورد نجوم، زمین لرزه‌ها، رشد گیاهان، گوشت و پشم گوسفند، و حتی اغذیهٔ زمان اوست که دستور تهیهٔ چند نوع آنها را نیز او ذکر می‌کند — رهوگو (rehogo خوراکی گوشتی با پخت ملایم)، نیمروی ساده، خوراک بادمجان و ماءالشعیر، که هنوز هم در اسپانیا از ملازمان سفره‌اند.

خصوصیات انسانی برجستهٔ ابن رشد به واسطهٔ علاقهٔ شدید او به زادگاهش قرطبه که آن را زیباتر از همه جا می‌دانست و به هم میهنانش که آنان را هوشمندترین مردم زمانشان می‌شناخت دوچندان می‌شد. درعوض با سختگیری خاصی علیه جباران همهٔ دورانها به ویژه دورهٔ خودش قلم می‌زد. او بارها نوشت که «چیزی بدتر از جبار بودن نیست»؛ و در نظریهٔ اجتماعی خود ارجحیت را به تحلیل گفتگوی معروف ارباب و برده داد که افلاطون آغازگرش بود و هگل بعدها شهره‌اش می‌ساخت. او نخستین و شاید تنها متفکر قرون وسطی بود که زبان به انتقاد از موقعیت زنان در جامعه گشود و نوشت که جامعه «آنان را به گیاه بدل می‌کند» زیرا پیمودن راه شکوفایی فردی و اجتماعی را برایشان ناممکن می‌سازد. در جامعهٔ نمونهٔ او، نظم لازم آزادانه پدیدار می‌گردد، تفاوتی بین «مال من و مال تو» نیست، و با هیچ کس چون رانده از جماعت بشری رفتار نمی‌شود. ◀



ابن رشد به سبب نظرات سنت شکنانهٔ خود در اواخر عمر به الیانه در جنوب قرطبه تبعید شد. خانوادهٔ ابن میمون نیز با این شهر که دارای ریشه‌های یهودی محکمی بود پیوند داشت. سمت چپ — رواقهای کنیسه قدیمی شهر که اکنون کلیسای سنت خایمه (Saint James — یعقوب مقدس) است.



◄ *ابن میمون اندلسی، یهودی جهانی.* تبعید بیست ماههٔ ابن رشد به الیسانه (لوسنا) که شهری در ایالت قرطبه و در گذشته شهره به جماعت یهودی سرشناسش بود، به این افسانه پا داد که او و ابن میمون یکدیگر را از نزدیک می‌شناخته‌اند. اما متأسفانه چنین نبود. دودمان موسی بن میمون که معروف به ابن میمون و نیز «رم بم» (Rambam با حروف ربی موسی بن میمون) بود از دیرباز در ایالت قرطبه به سر برده بود، ولی هنگامی که ابن رشد به الیسانه رفت، سی سال بود که ابن میمون به قاهره رفته بود.

بنومیمون به دو چیز عمیقاً معتقد بودند: یکی اینکه از تبار داود پیمبرند و دیگر اینکه اصلیت اندلسی دارند. آنها در قرطبه ریشه‌ای محکم داشتند و نزد جماعت یهود قرطبه سرشناس و محترم بودند. در همین شهر بود که ربی اسحاق بن میمون، پدر ابن میمون، صاحب این پسر شد. طبق روایت، پسر در ساعت خواب قیلولهٔ روز شنبه چهاردهم نیسان سال ۴۸۹۶ در تقویم یهودی (مطابق ۳۰ مارس سال ۱۱۳۵ میلادی) پا به جهان هستی گذاشت. در همین شهر، انسانیات عرب و عبری را آموخت و با دین ابراهیم و موسی آشنا شد. ولی در سال ۵۴۲ هجری / ۱۱۴۷ میلادی، همزمان با نزدیک شدن لشکر موحدون به قرطبه، ربی اسحاق و خانواده‌اش و از آن جمله دو پسرش داود و موسی شهر را ترک گفتند و در غرناطه (گرانادا) پناه گرفتند و تا سال ۱۱۵۰ در همانجا ماندند. حرکت بعدی آنها به سمت المریا بود، که موسی بن میمون تحصیلات خود را در آنجا دنبال کرد. ولی هنگامی که آن شهر نیز مورد تهدید مرابطون قرار گرفت، ربی اسحاق و خانواده‌اش ناچار به ترک آن شدند. این در آغاز سال ۱۱۶۰ بود. این بار آنها در فاس رحل اقامت افکندند. ولی در اینجا نیز مجبور شدند ایمانشان به ابراهیم و موسی را پنهان کنند (عموسیم) گرچه در خلوت خود پایبند آن ماندند. در المریا و فاس، ابن میمون به تعلم علمی، فلسفی و الهی خود پایان داد و در فاس بود که تألیف نخستین کتب خود را آغاز کرد.

ربی اسحاق و خانواده‌اش هنوز نگران امنیت خود بودند، از این رو بر آن شدند که به شرق مهاجرت کنند: و در روز شنبه چهارم ایار سال ۴۹۲۷ (مطابق ۱۸ آوریل ۱۱۶۵) به قصد فلسطین بر کشتی نشستند: و پس از سفر در توفانی که چیزی نمانده بود زندگیشان را بگیرد در تاریخ سوم حزیران (۱۶ مه) به عکا (یوحنای مقدس آکره) رسیدند. شش ماه در عکا ماندند. سپس به قصد زیارت ویرانه‌های هیکل و نیز مرقد مطارنه به بیت‌المقدس و ◄

در سال ۱۱۹۸ میلادی، ابن رشد بعد از بازپس گرفتن منصبش در دربار موحدون در قرطبه با سلطان به شهر مراکش رفت و در دهم دسامبر همان سال در همانجا درگذشت. پیکر وی را به زادگاهش شهر قرطبه بردند و به خاک سپردند. بالا ــ محلهٔ جماع الفنا و بازار معروفش در شهر مراکش.

شهر مراکشی فاس مکان سپری شدن مرحله‌ای مهم از آوارگی قهری و طولانی ابن میمون و خانواده‌اش بود. او در پنج سالی که در این شهر گذراند تحصیلات علمی و فلسفی خویش را پایان داد و نگارش کتبش را آغاز کرد. سمت چپ ــ این پنجرهٔ قدیمی مسدود در خانهٔ ابن میمون در فاس می‌توانسته پنجرهٔ اتاق مطالعهٔ او باشد. هنوز هشت جام از دوازده جام مفرغی که در قرن دوازدهم زینت‌بخش نمای این خانه بوده و ظاهراً در محاسبات نجومی مربوط به خورشید مورد استفادهٔ این دانشمند فیلسوف قرار می‌گرفته‌اند موجود است. تصویر بالا ــ کتابخانهٔ مسجد غرویئین (Qarawiyyin ــ ۸۵۹ میلادی) قدیمترین و مهمترین کتابخانهٔ شهر. ◄

◀ حبرون رفتند. طبق روایت، تنها چهار خانوار یهودی در بیت المقدس زندگی می‌کردند؛ شهر ویران بود. ابن میمون نیز ظاهراً با اشاره به همین نکته بوده که گفته است چنان ویرانی را آدمها و ستیزشان موجب گشته‌اند: «پروردگار در هرچه انجام می‌دهم توانائیم دهد و یاریم کند که به عهدهای خود وفا کنم؛ و باشد که آنچه برایش دعا کردم، آنچه در ویرانه‌ها خواستم، اجابت گردد؛ و باشد که سرگردانی و آوارگی‌مان پایان یابد.»

خانوادهٔ ربی اسحاق به مصر رفت و چندی در اسکندریه به سر برد. ابن میمون در این هنگام سی و یک ساله بود؛ و در همین زمان بود که به سوگ پدر نشست که با مرگش او را در تنگنای کسب معاش نهاد. پیامهای بیشمار همدردی که حتی از سرزمینهای دور از مصر دریافت داشت، غم مرگ پدر را سبکتر کرد. مشکل تأمین معاش را داود، برادر کوچکتر حل کرد که با پول به ارث مانده از پدر به داد وستد سنگهای گرانبها پرداخت. شاید به سبب آشتی‌ناپذیری «لفظیون» یهود بود که ابن میمون ناچار شد آن شهر را هم ترک کند و به فسطاط یا قاهرهٔ قدیم برود. در اینجا بود که او شرح کبیرش بر میشنه را در سال ۱۱۶۸ میلادی به پایان رساند.

با مرگ برادرش داود، که به او بسیار نزدیک بود و او تا آخر عمر همواره به یادش می‌آورد، و سپس مرگ همسر خود وی که چندی پس از آن رخ داد، بدبختی دوباره گریبان ابن میمون را گرفت. و باز با مشکل کسب معاش روبرو شد. از آنجا که او نمی‌خواست باری بر دوش همکیشانش باشد، بر آن شد که با طبابت گذران زندگی کند. این فکر را به فاضل، وزیر و دبیر دربار صلاح‌الدین معروف، اطلاع داد و او به مقام طبیب دربار منصوبش کرد. این منصب به شهرت وی لعاب بیشتری داد. یحتمل در حول وحوش همین زمان بود که ابن میمون تجدید فراش کرد، این بار با خواهر مهدی که یکی دیگر از دبیران دربار بود و خود با یکی از خواهران ابن میمون ازدواج کرده و از او صاحب پسری به نام ابراهیم شده بود.

در سال ۱۱۷۷، ابن میمون به سمت نقیب (مهتر) جماعت یهود منصوب شد. این سمت از یک سو به معنی اعتبار شخصی در آن جماعت بود و از سوی دیگر به منزلهٔ افتخاری که صلاح الدین به یهودیان داد، زیرا این مقام سالها بود که به علت بینظمیهای آخرین صاحب آن خالی مانده بود. ابن میمون هرگز نگذاشت که یهودیان با عنوان نقیب از او نام ببرند، ولی عربها را این فروتنی منصرف نکرد و آنها به کرات در نوشته‌های خویش عنوان او را ذکر کردند. ابن میمون در انجام وظایف رسمیش خود را با درستکاری و برخوردهای آزادمنشانه‌اش ممتاز ساخت. با وجود مسئولیت سنگین وی در این سمت و به رغم کار مداومش به عنوان طبیب، در سال ۱۱۸۰ میلادی موفق شد میشنه توراة («مرور تورات») را که دوازده سال پیشتر آغاز کرده بود، به پایان برد.

زیستنامه نویسان ابن میمون برنامهٔ سنگین کار روزانهٔ او را شرح داده‌اند. او با تابش نخستین پرتو خورشید برمی‌خاست و با اسب به دربار می‌رفت، که آن روزها در قاهره، در چندین کیلومتری شمال فسطاط، بود. در آنجا فلسفه و طب درس می‌داد و به بیمارانش سرکشی می‌کرد. در اوایل بعدازظهر به خانه برمی‌گشت، به امور رسمی می‌پرداخت، و دیگر بیماران بسیارش را می‌پذیرفت که بیشتر آنها تنگدست و نیازمند بودند. بارها پیش می‌آمد که شمار آنان چنان زیاد بود و خستگی او چنان فراوان، که ناچار می‌شد روی تختش بخوابد و مشورتها و تجویزات طبی خود را در همان حال انجام دهد.

اما در همین دورهٔ حیاتش (۱۱۸۵ تا ۱۲۰۰) بود که جهانیترین و پرشکوهترین اثر خویش *راهنمای سرگشتگان* (*دلالت الحائرین*) را چون همهٔ کتب و مراسلاتش به عربی تحریر کرد. در خلال همین دوره (در سال ۱۱۹۰) بود که تألیفات ابن رشد، همچنانکه خود ابن



در سال ۱۱۶۵ میلادی، ابن میمون و خانواده‌اش در سبته (سیوتا) به قصد فلسطین بر کشتی نشستند. پس از پیاده شدن در عکا (یوحنای مقدس آکره) مدتی در آنجا ماندند و بعد به زیارت اورشلیم و دیگر اماکن مقدس یهودیت رفتند. سپس روانهٔ مصر شدند و در فسطاط (قاهرهٔ قدیم) بنه بر زمین گذاشتند. در اینجا ابن میمون عمدهٔ آثارش را نگاشت و مشاغل مهمی را تصاحب کرد، خاصه مقام طبیب صلاح‌الدین و دربارش را. روبرو ـ پایین ـ کنیهٔ بن عذرا در فسطاط در نزدیکی محل خانهٔ ابن میمون. شاید در این کنیسه بوده که او و خانواده‌اش به عبادت می‌نشسته‌اند. در زیر مسجدالاظهر که ساختمان آن در سال ۹۷۰ میلادی آغاز شد.

میمون شهادت داده است، به مصر رسید. نظر وی بر این قرار گرفت که متفکر مسلمان قرطبه‌ای «ارسطو را به روشی مناسب و مطمئن تفسیر کرده است». با این حال، متفکرانی از عرب که واقعاً بر ابن میمون اثر گذاشتند، معتزله، فارابی و ابن باجه و نیز احتمالاً ابن طفیل اندلسی، به گواهی راستای مشابهی که دو فیلسوف در پیشدرامد مهمترین آثار خود در پیش گرفتند، بودند.

آوازهٔ ابن میمون، هم برای کار و آثارش در رشتهٔ طب و هم برای اثر دیگرش *راهنمای سرگشتگان*، در سراسر جهان عرب و اجتماعات یهودی پیچید. فی المثل در سال ۱۱۹۵ میلادی نامه‌ای از جماعت یهود لونل در پروانس به قاهره رسید که مرجعیت عالی او را در خاخامیگری خوشامد می‌گفت. نامه در وقت سخت و ناگواری رسید، زیرا ابن میمون هم بیمار بود و هم آماج اتهامات آشتی‌ناپذیرترین منتقدانش. ولی نامه‌هایی از این دست و نیز ارج فراوانی که سلطان افضل، جانشین و پسر بزرگ صلاح الدین، بر او می‌نهاد رنجهای فکری و جسمانیش را تسکین می‌داد. وقتی علمای لونل نسخه‌ای از *راهنمای سرگشتگان* را که تقاضا کرده بودند دریافت داشتند، آن را به شموئیل بن طبون، یهودی سفارادی سپردند تا به عبری ترجمه‌اش کند. کار سنگین بود؛ اما شموئیل بن طبون در تاریخ ۳۰ نوامبر سال ۱۲۰۴ ترجمه را تمام کرد. عنوانش به عبری *موره نبوخین* (More Nebukhin) شد. شموئیل بن طبون امید بسته بود که ترجمه را شخصاً به دست ابن میمون بدهد. اما در شب بیستم طِوِت سال ۴۹۶۵ (مطابق ۱۳ دسامبر سال ۱۲۰۴ میلادی) موسی بن میمون رخت از جهان بربست. نعشش را طبق وصیت او به طبریه (اسرائیل) بردند و به خاک سپردند.

آثار مکتوب ابن میمون وسعت فراوانی دارد. عمده‌ترینش آثار طبی بسیاری است که برخی از آنها تازه در سالهای اخیر منتشر شده است. سطح علمی این آثار گواه پیشرفتهای قابل ملاحظه در معالجهٔ بیماران در مقایسه با روشهای کسانی است که ابن رشد آنها را «اطبای جدید اندلس» نامیده و نظرش به اطبای خانوادهٔ بنوزهر (آونزوتار در لاتین) بوده است. از دیگر آثار بسیار مهم او می‌توان *شرح میشنه* و کتاب *خیره کنندهٔ میشنه توراة* و در رأس همه *راهنمای سرگشتگان* را نام برد که مهمترین واقعه در کتابت یهود، پس از کتاب مقدس، است. بلافاصله بعد از مرگ ابن میمون در اجتماعات یهود پیچید که «بین موسی و موسی، موسی دیگری نیست»؛ به گفتهٔ دیگر، ابن میمون موسی دوم قوم یهود است. ■

میگوئل کروزهرناندز Miguel Cruz Hernandez، اسپانیایی، استاد اندیشهٔ اسلامی در دانشگاه مستقل مادرید است. در گذشته او در دانشگاههای گرانادا و سالامانکا تدریس می‌کرد. از آثار منتشر شدهٔ فراوان او می‌توان *تاریخ اندیشه در جهان اسلام* (۱۹۸۱) و *تاریخ اندیشه در اندلس* (۱۹۸۵) را نام برد. اثر دیگری از او به نام *ابن رشد: زندگی، کار، اندیشه و نفوذ* نیز به زودی منتشر خواهد شد.

بقایای فانی ابن میمون را طبق وصیت او برای تدفین از فسطاط به طبریه (اسرائیل) منتقل کردند. در زیر – کتیبهٔ روی گور او که به زبانهای انگلیسی و عبری حک شده و سابقاً بیحفاظ بود ولی اکنون دارای حفاظی کوچک است.



Photo © Diodoro Urquia, Salduero, Soria, Espagne